

عاشق حق بدر خانه حق

شبی افروخته و نورانیست
مساء تاییده زبام افلاک
نورمه موج زده چون دریا
زده مه، روی زمین خومه سیم
زیر این خیمه سیمینه طناب
شبی آرام و جهان است خموش
نکند ناله خروص سحری
مرغ شب نیز زبان را بس است
اندرین سحنه آرام و خموش
ناله ای غرق در امواج نسیم
اندر افلاک فکننده است طنین
بدیده است گریبان سکوت
عفته بالان از آنجا هم پسا
زین نوا پسرده جان میسرزد
یارا این، ناله غمخیز و رگبست ۱۹

آن شیخ چیست که در دامن نور
گویی آنجا سرودوی پیداست
این سدا نیز از آنسوی آید
گویی آنگوشه جوانی شیداست
بنظر میرسد آن نازه جوان
کیست کاشفته دل و عاشق وار
مگر از عشق پسر دارد شور ؟
اندرین خانه کرا می جوید ؟
ازغم کیست که چون شمع سحر
مگر او حضرت ابراهیم است

دوششایی به جهان ادا نیست
از فروغش شده روشن رخ خاک
وندن آن، کوه و کمر کرده شنا
خوشاوه لالایی جانینش، نسیم
رفته ابناء طبیعت در خواب
آفرینش شده بی جوش و خروش
برده از یاد مگر نوحه گری
گویی از ناله گلوش خسته است
میرسد ناله ای از دور بگوش
حاکمی از حسرت و اندوه ظنم
صوتی آشفته و لرزان و حزین
رفته تا بام حسان ملکوت
تا رسیده است بدرگاه خدا
عنه ذرات جهان می لرزد
و نینه شور و نو از بی چیست ۱۹

می رسد که بنظر از ره دور
دستهای به هوا پیر دعائت
پوی عشقیست کز آن کوی آید
پرده ای نیز در آنجا پیداست
پرده را میدهد آرام تکان
راز می گوید و می گوید راز ۱۱
یا که از قباله افتاده بدود ؟
با که درد دل خود می گوید ؟
شعله نار در به چکر، اشک به پیر ؟
که بدرگاه خدا تسلیم است

یا مگر همه سخن حق، موسی است
یا مگر زنده شده «احمد»، باز
دل در این راز نهان حیران است

کاذب ناله و غرق نجوی است
بر کشیده است ز تو حید آواز
این جوان کیست؟ چرا گریبان است؟

او ، این نازه جوان سجاد است
او بود محرم خلوتگه راز
او بهمان شیفته عشق خداست
چهره در اشک اسف، می شورد
چشمها رفته فرو در دل خواب
لیکن ای پسر همه هستی آگاه
پادشاهان در خود بسته ز راز
کرده مأمور، نگهبانی چند
لیک یارب به رخ اهل نیاز
در خواب روی همه کسی
این گدا بردت ای یارب خدای
از تو ای دوست چنین میخواهم
ای خدا بر دم اگر طاعت تو
ورگه کردم و در تفسیرم

که چنین نیمه شب فریاد است
پرده کیمه گرفته بنیاز
زار می ناله و در حال دعاست
با دل آرام، چنین می گوید :
خفته آرام، نجوم شتاب
خواب را نیست بنزدیک تورا
حاجیان بر در خود داشته باز
تا برانند ز در، حاجتمند
است پیوسته در لطف تو باز
نه بدرگاه تو حاجب، نه عس
ایستاده است قنبرانه پسی
که کنی رحمت خود همراهم
هست بر گردن من منت تو
حجت تست گسریا نگیسرم

مستیها چه نهانی، چه عیان
نیز سودی نبری از حسدسات
ذاتیچه ابدوست ترا نیست ضرر
و آنچه هرگز نرساند پتو سود

مرد حق بردر جانان از چو آن
ناگوسان ناله او رفت فرو
در گلو زمزمه او بشکست
سخت لرزید و بیفتاد خموش
ببخود افتاد ز بیماهله حق

پتو یارب نرساند زبان
چون ترا نیست نیازی در ذات
عفو فرما و نسا صرف نظر
بمثن بخش و فرما سرود

ساعتی ناله زد و کرد فغان
در نفسهای تب آلوده او
پرده کیمه برافکش، از دست
بر زمین نقش شد و رفت زخوش
عاشق حق بدرخانه حق